

هله هشدار که با بیخبران نستیزی  
پیش مستان چنان رطل گران نستیزی  
گر نخواهی که کمان وار ابد کژ مانی  
چون کشندت سوی خود همچو کمان نستیزی  
گر نخواهی که تو را گرگ هوا بردرد  
چون تو را خواند سوی خویش شبان نستیزی  
عجمی وار نگویی تو شهان را که کبید  
چون نمایند تو را نقش و نشان نستیزی  
از میان دل و جان تو چو سر برکردند  
جان به شکرانه نهی تو به میان نستیزی  
چو به ظاهر تو سمعنا و اطعنا گفتی  
ظاهر آنکه شود این که به نهان نستیزی  
در تجلی بنماید دو جهان چون ذرات  
گر شوی ذره و چون کوه گران نستیزی  
در گمانی ز معاد خود و از مبدا خود  
شودت عین چو با اهل عیان نستیزی  
ز زمان و ز مکان بازرهی گر تو ز خود  
چو زمان برگذری و چو مکان نستیزی  
مثل چرخ تو در گردش و در کار آبی  
گر چو دولاب تو با آب روان نستیزی

چون جهان زهره ندارد که ستیزد با شاه

الله که تو با شاه جهان نستیزی

هم به بغداد رسی روی خلیفه بینی

گر کنی عزم سفر در همدان نستیزی

حیله و زوبعی و شیوه و روبه بازی راست آید

چو تو با شیر ژیان نستیزی

همچو آینه شوی خامش و گویا تو اگر

همه دل گردی و بر گفت زبان نستیزی

با سلام و احوالپرسی جلسه گنج حضور امروز را با غزل ۲۸۶۲ از دیوان شمس مولانا شروع می‌کنم. همینطور که ملاحظه کردید در این غزل مولانا دایم از ستیزه نکردن سخن می‌گوید. ستیزه نکردن در این راه امری ضروری است و مولانا می‌گوید ستیزه نکردن از درون آغاز می‌شود. ستیزه کردن اصولاً با قضاوت کردن و اسم گذاشتن روی چیزی و بدنبال آن ایجاد یک هیجان منفی در ما آغاز می‌شود.

ما رویدادی را که این لحظه اتفاق می‌افتد قضاوت می‌کنیم و اسمی بر روی آن اتفاق یا رویداد می‌گذاریم و در ذهن شروع به ستیزه با آن اتفاق می‌کنیم و این ستیزه درونی به ستیزه بیرونی مبدل می‌شود. گاهی دو قبیله یا دو نفر با هم می‌جنگند ولی در اصل این ستیزه در ذهن آغاز شده است. ذهن ما عادت به ستیزه دارد **اگر بخواهیم با یک کلمه ذهن یا من ذهنی را تعریف کنیم آن کلمه ستیزه است.**

ذهن ما از طریق ستیزه کردن بدنبال هویت می‌گردد که بداند چه کسی هستیم؟! بنابراین چون ذهن، ریشه در اعماق هستی ندارد برای اینکه بداند چه کسی است ناچار به ستیزه در این لحظه هست. بنابراین همانطور که می‌خواهیم بدانیم چه کسی هستیم بدنبال دشمن در این لحظه می‌گردیم.

ما بدنبال وضعیتی می گردیم که با آن بجنگیم یعنی به آن وضعیت اسمی بدهیم بعد آن را قضاوت کنیم و بعد از آن یک هیجان منفی در خودمان بوجود بیاوریم تا بتوانیم مرزهای بیرونی من ذهنی را مشخص کنیم و چون نمی توانیم مرزی مشخص کنیم می گوئیم من، من هستم و تو، تو هستی پس ما جدا و متفاوت هستیم و این کار در درون ذهن صورت می گیرد. ما در ذهن و نفس مدام بدنبال این هستیم که من چه کسی هستم؟! و بدنبال پیدا کردن خودمان در وضعیتهای بیرونی هستیم. بنابراین برای مشخص کردن خودم در بیرون با یک چیز معلومی می جنگم و می گویم که من این عکس هستم.

چه بسا انسانها با هم ستیزه می کنند فقط برای اینکه بدانند چه کسی هستند. در طول تاریخ بین دونفر همیشه ستیزه بوده که نشان بدهند چه کسی هستند. چون من نمی دانم که کی هستم بنابراین با جنگیدن با تو می دانم کی هستم. من به موضوعی باور دارم که تو باور نداری. اگر تو نباشی من نمی دانم کی هستم بنابراین نفس می گوید من می خواهم با تو ستیزه کنم تا بدانم چه کسی هستم. به علت اینکه من ریشه در اعماق هستی ندارم برای شناخت خودم باید با کسی ستیزه کنم. بنابراین نفس یا من ذهنی مدام در حال ستیزه است منتها چون این کار یک الگوی ذهنی شده ما متوجه آن نیستیم. ما متوجه نیستیم که دایم در حال ستیزه هستیم. ما چون با رویداد این لحظه ستیزه می کنیم بنابراین با این لحظه می ستیزیم و زمانیکه با این لحظه می ستیزیم و زندگی در این لحظه است همیشه با این لحظه می ستیزیم. در عین حال که زندگی می کنیم از زندگی بهره مند نمی شویم چون با این لحظه ستیزه می کنیم. آخرین بیت را برایتان توضیح می دهم.

همچو آینه شوی خامش و گویا تو اگر همه دل گردی و بر گفت زبان نستیزی

اگر آنچه به زبان به خودت می گویی یا دیگری به تو می گوید و یا در ذهن با خودت صحبت می کنی ستیزه نکنی همچو آینه خاموش و گویا می شوی که در اینصورت همه دل می شوی. آینه خاموش است چون سخن نمی گوید و گویاست چون همیشه خلاق و روان است و به محض اینکه چیزی جلوی آینه بیاید تصویر آن را را گویا نشان می دهد. آینه نه تنها شما را نشان می دهد بلکه بصورت اسرارآمیزی انگار تصویر شما از آینه

متولد می شود و می جوشد و بالا می آید و پشت تصویر شما در آینه بی نهایت فضا وجود دارد و به محض اینکه شما از جلوی آینه دور شوید تصویر ناپدید می شود. انگار آینه شما را خلق می کند و بعد آن تصویر را می بلعد و بعد ناپدید می شوید. زندگی هم همینطور است هستی هم هر لحظه از اعماق وجود ما خلق می شود و بالا می آید همانند بدن و فکرهای ما و در زندگی غرق و ناپدید می شود. بنابراین تشبیه وضعیت انسان به آینه بسیار گویاست. تصویر هم در آینه هست اما اگر از جلوی آینه کنار برود دیگر تصویر وجود ندارد. آینه مستقل از تصویر است.

فرض کنید که اگر اشخاصی بدنبال هم از جلوی این آینه بگذرند تصویرها می آیند و ناپدید می شوند و دایم این کار تکرار می شود. متوجه می شویم که آینه به تصویر تبدیل نمی شود بلکه آینه باقی می ماند. ما هم اگر با رویدادهای زندگی ستیزه نکنیم زندگی باقی می مانیم و رویدادها بصورت یک فضای لایتنهای در ما بوجود می آیند و بعد ناپدید می شوند. این کار بطور دایم در زندگی ما اتفاق می افتد که رویدادها بوجود می آیند و ناپدید می شوند و ما باید نظاره گر آنها باشیم و با آنها نستیزیم. همانطور که آینه فضای لایتنهای باقی می ماند ما هم آن هوش و فضای لایتنهای باقی می مانیم و به رویدادها تبدیل نمی شویم و از جنس اتفاقات نمی شویم. بنابراین در طول روز اتفاقات می آیند و ناپدید می شوند اگر ما با اتفاقات ستیزه نکنیم و از جنس آنها نشویم.

آینه تشبیه بسیار زیبایی است که مولانا به آن اشاره کرده است و به ما خیلی کمک می کند. حالا فرض کنید آینه به تصویر شما که روی آن می افتد بچسبد در اینحالت آینه دیگر آینه نیست و تبدیل به تصویر شده و آینه شدن خود را از دست داده است. ما با تصاویری که در ذهن خود ایجاد می کنیم با آنها هم هویت و عجین شده ایم و این بلایی است که سر خود آورده ایم. همانطور که اگر آینه به تصویری که در آن افتاده بچسبد دیگر نمی تواند تصویر بعدی را نشان دهد ما هم حقیقتهای و رویدادهای زندگی را آنطور که باید نمی توانیم درست نشان دهیم. همانطور که اگر تصویر به آینه بچسبد دیگر آینه نمی تواند تصویر دیگری نشان دهد یا فقط قسمتی را نشان می دهد و یا کج و موج نشان می دهد.

ما هم چون با چیزهایی که از گذشته آموخته ایم رویدادها را تفسیر می‌کنیم بنابراین درست نمی‌بینیم و با عینک گذشته، حال را می‌بینیم. درست است که چسبیدن آینه به تصویر غیرعادی است اما ما در زندگی خود این کار را انجام داده ایم. کار غیرعادی و غیر طبیعی که ما انجام داده ایم این است که با فکرهایمان هم هویت شده ایم و به چیزهایی که در ذهن خود ساخته و بافته ایم تبدیل شده ایم. ذهن فقط بلد است که تصویر را ببیند و با باورهای پوسیده از گذشته جهان را می‌بیند. اگر آینه به جهان نگاه کند فقط تصویری که روی آن می‌آید را می‌بیند و چیز دیگری نمی‌بیند.

فرض کنید آینه آنقدر از تصاویری که روی آن می‌آیند خوشش بیاید که به آنها بچسبد و آینه پر از تصاویر مختلف شود. دیگر آینه خاصیت خود را از دست می‌دهد و بطور کلی فضای درون آینه پر شده از تصاویر و دیگر نمی‌تواند چیز دیگری را نشان دهد این حالت دقیقاً حالتیست که ما در آن هستیم و ذهن ما پر از چیزهای مختلف است و دیگر قادر به دیدن آن فضای لایتنهای نیستیم. این حالت را **پرده پندار** می‌گویند که ذهن ما از فکرهای مختلف پر است. پرده ای که روی آینه حضور ما را گرفته و فضای لایتنهای وجود ما دیگر قابل دیدن نیست یعنی ما اصل خود را که لامکان و لایتنهای است را نمی‌توانیم ببینیم. آن فضای لایتنهای مانند آینه بسیار خلاق است.

آینه به محض اینکه چیزی جلوی آن بیاید تصویرش را نشان می‌دهد و فضایی خلاق در این لحظه است و در این لحظه مرتب در حال خلق کردن چیزی نو است. آن فضای لایتنهای وجود ما هم خلاق است و حتی بدن ما که بصورت تصویر روی آینه است را بوسیله آن فضای خلاق می‌توانیم ببینیم. ما آنقدر در ذهن مانده ایم که نمی‌توانیم آن فضای لایتنهای را حس کنیم چون با زندانی شدن در ذهن روی آن را کاملاً پوشانیده ایم. از شأن آینه به دور است که به تصاویر خود بچسبد و دیگر نتواند تصویر نویی را نشان دهد چون آینه برای کار دیگری ساخته شده است و باید آینه بماند.

آینه بطور طبیعی هرگز به تصاویر خود نمی‌چسبد و چسبیدن به تصاویر برای آینه غیر عادی است. ما هم اگر آن فضای لایتنهای نباشیم غیر عادی است و بطور طبیعی باید از

جنس اصل خود باقی بمانیم. ما با چسبیدن به چیزها آن فضای لایتناهی که بی نهایت خلاق است و منبع شادی بی سبب در ماست را پوشانیده ایم و به تصاویر ذهنی چسبیده ایم. تنها چیزی که ذهن بلد است این است که دیگران را قضاوت، تفسیر و مقایسه کند. اگر شما به شخصی برخورد می کنید که با دیدن او احساس بهتر بودن یا کمتر بودن نسبت به آن شخص به شما دست می دهد شما در ذهن هستید. مقایسه یکی از ابزارهای ذهن است.

تفسیر بوسیله مقایسه و ستیزه بوجود می آید و خبرهایش هم راجع به دیگران و اوضاع است که مثلا فلانی بیشتر پول، قدرت، تحصیلات و غیره دارد پس در این حالت شما در ذهن هستید. اینها تصاویر روی آینه هستند. ما تبدیل به ذهن شده ایم و تفسیر می کنیم که با مقایسه و ستیزه بوجود می آید و این عین جهل است. اگر کسی فضای زیر این تفسیرها و فضای زیر ذهن شود، لامکان و تهی و بی صورت شود، بی خبر می ماند. بی خبر می ماند یعنی اینکه دیگر تفسیر نمی کند و چون بی ذهن می شود پس نمی داند چه کسی است و دیگران را هم بصورت فساداری و زندگی این لحظه می بیند. این شخص زمانیکه با کسی برخورد می کند خودش را با آن شخص مقایسه نمی کند و از ذهن و نفس جدا شده است بنابراین خودش آن فضای بی انتهاست پس دیگران را هم به همین صورت می بیند.

**هله هشدار که با بیخبران نستیزی.** بنابراین بیخبران فضای زیر آینه هستند که خبر نمی دهند و تفسیر نمی کنند. پس هوشیار باش و مواظب باش که با کسانی که همه عشق هستند و مست هستند و خبر از غیب به آنها می رسد و خبر از اعماق وجودشان می جوشد و بالا می آید و آن فضای بی نهایت زنده هستند ستیزه نکنی. **پیش مستان چنان رطل گران نستیزی.** با مستانی که قدحهای بزرگ برای خوردن شراب دارند ستیزه نکنی چون این اشخاص عشق خالص، زندگی مرتعش این لحظه و آرامش ناب هستند.

## بخش دوم

بنابراین مولانا می گوید در صورتیکه با رویداد این لحظه ستیزه نکنیم ما تبدیل به آینه می شویم. همانطور که گفتیم آینه بی نهایت فضاست و فقط تصویر روی آینه نیست و در عین حال که روان و گویاست، خاموش هم هست پس ما هم همانند آینه خاموش می شویم و ذهن ما از تکرار مکررات دست بر می دارد. ذهن ما از جستجوی خود، درون رویدادها دست بر می دارد و ما به حالتی تبدیل می شویم که در این جهان هستیم ولی از این جهان نیستیم بلکه آن فضای لایتنهای پشت آینه هستیم که توانایی بودن به ما می دهد و ما را فعال می کند. بنابراین دوجیز وجود دارد که توهم هستند یکی من ذهنی که از تصاویر و باورها درست شده است و یکی هم من جسمی. همانطور که قبلا هم توضیح دادم آن طور که ما این دو را می بینیم توهم است. مولانا می خواهد بگوید هر دوی اینها تصویر روی آینه هستند و هر دو توهمی هستند ولی اصل شما فضای بی نهایت پشت آینه است که این دو روی آن را پوشانیده اند.

اگر ما با این لحظه ستیزه نکنیم از این حالت تصویرها بیرون می آییم و به آن آرامش مرتعش و پر از انرژی تبدیل می شویم. پس می خواهد بگوید اصل ما شادی، عشق، آرام بودن این لحظه است و هر وضعیتی برای ما پیش بیاید ما باز هم آرام باقی می مانیم چون اصل ما اینگونه است.

گر نخواهی که کمان وار ابد کژ مانی چون کشندت سوی خود همچو کمان نستیزی

می دانید که کمان کج است بنابراین اگر نمی خواهید تا آخر کج بمانید اگر مستان شما را بسوی خود کشیدند با آنها ستیزه نکنید.

گر نخواهی که تو را گرگ هوا بردرد چون تو را خواند سوی خویش شبان نستیزی

حرص عبارتست از این که با یک انتظار ذهنی بدنبال من بهتری در آینده می گردیم و فکر می کنیم اگر آنرا بدست نیاوریم زندگی ما درست نخواهد شد. اینجا مولانا می گوید اگر نمی خواهی گرگ من ذهنی، شما را بردرد پس وقتی شبان ترا به سمت خود می خواند

ستیزه نکن. ستیزه یک چیز درونی است و درون ذهن خود به رویداد این لحظه یک برچسب ذهنی می زنیم و آنرا قضاوت می کنیم بنابراین بدنبال آن یک هیجان منفی بوجود می آید که این رفتار ستیزه کردن است.

عجمی وار نگویی تو شهان را که کیید      چون نمایند تو را نقش و نشان نستیزی  
از میان دل و جان تو چو سر برکردند      جان به شکرانه نهی تو به میان نستیزی

وقتی شما احساس می کنید که یک آرامشی درون شما بالا می آید و می خواهید اتفاق را بپذیرید و توانایی این کار را در خود پیدا می کنید پس با آن اتفاق ستیزه نکنید و اجازه دهید از درون شما بالا بیاید. این همان تصویر روی آینه است که آن بی نهایت می خواهد جان شما را آزاد کند و شما را رها کند.

چو به ظاهر تو سمعنا و اطعنا گفتی      ظاهر آنکه شود این که به نهان نستیزی

اگر ما در ظاهر به خدا گفتیم که من پیغام ترا شنیدم و اطاعت می کنم این یک حرف ذهنی و عکس روی آینه است شما موقعی حرف خدا را شنیده اید که در نهان و درون خود با آن اتفاق ستیزه نکنید یعنی زندگی هرطور بروی شما این لحظه گشوده می شود با آن ستیزه نکنید. اگر ما بخواهیم آن فضای زیر تصویر در آینه یعنی فضای زیر من ذهنی را با یک کلمه تعریف کنیم آن یک کلمه پذیرش است. پذیرش خاصیت آن فضا است و هرچه در آن بگذارید جا می شود. همانطور که روی سطح ظاهری آینه شاید فقط چند تصویر جا شود ذهن هم همین طور است و فضا ندارد اما فضای پشت آینه هزارن چیز را در خود می تواند جای دهد. آن فضای لایتناهی هم همینطور است و بی نهایت فضا داری است. نفس یا همان من ذهنی ضد عشق و وحدت است. فضای زیر نفس لایتناهی، وحدت و یکتایی است. برای اینکه پیغام خدا را بشنوید باید آن فضا داری شوید و اگر ستیزه کنید و فقط به زبان بگویید فایده ندارد.

در تجلی بنماید دو جهان چون ذرات      گر شوی ذره و چون کوه گران نستیزی

بزرگترین تمرین معنوی این است که هر لحظه را بپذیریم تا بتوانیم به خرد اعماق وجودمان



دست پیدا کنیم تا آن خرد اعمال، رفتار و گفتار ما را هدایت کند. اگر تو در آن دو جهان جسمی ستیزه نکنی همانند کوه گران به یک هوشیاری دست پیدا می کنی که فقط یک آگاهی است و همانند یک ذره می شوی، هیچ می شوی و جهان را دیگر بصورت جامد نمی بینی. یکی از توهم هایی که من ذهنی ساخته است این است که بدن ما به نظر جسم جامد است ولی اگر علم فیزیک و بیولوژی را در نظر بگیرد این علمها می گویند اصلا این طور نیست و انسان بصورت انرژی است و جسم جامد نیست.

اتم از یک هسته و بی نهایت الکترون تشکیل شده است. فاصله این هسته با اولین الکترون که در مدار هسته می چرخد به اندازه یک زمین فوتبال است. یعنی اگر شما توپ فوتبال را در مرکز زمین فوتبال بگذارید و آنرا هسته اتم تجسم کنید فاصله بین هسته و اولین الکترون به اندازه شعاع زمین فوتبال است. بنابراین فاصله بین هسته و اولین الکترون خالی است. نتیجه اینکه ۹۹/۹۹۹۹ درصد جسم ما خالی است و همان کمتر از یک درصد هم ثابت کرده اند که شبیه نت موسیقی است بنابراین دست شما و اجزای بدن شما که به نظر جامد می آیند توهم است و همه انرژی هستند ولی ما آنرا بصورت جامد می بینیم. به هر صورت ما با چشم سر و ذهن دنیا را می بینیم و آن بینش اصلی را نداریم.

موج دریا بخشی از دریاست اما موقتا به شکل موج است درست مثل ما که چیزی جدا از خدا نیستیم و امتداد خود او هستیم. ما باید اجازه بدهیم که هوشیاری خود را از طریق ما نشان دهد و ما با ذهن و نفس خود مزاحم اظهار زندگی از طریق ما هستیم.

در گمانی ز معاد خود و از مبدا خود شودت عین چو با اهل عیان نستیزی

ز زمان و ز مکان بازرهی گر تو ز خود چو زمان برگذری و چو مکان نستیزی

همانطور که می بینید مولانا می گوید از زمان و مکان برهیم بنابراین ما در زمان و مکان هستیم که می گوید باید از آن برهیم. یعنی آن تصویری که روی آینه هست در زمان و مکان افتاده است. تصویر روی آینه فقط در گذشته و آینده زندگی می کند و این من ذهنی ماست که دایم به گذشته و آینده می رود در حالیکه زندگی فقط در این لحظه از ما بیان

می شود و می جوشد و زندگی در گذشته و آینده نیست. قبل از اینکه زندگی بصورت فرم در بیاید آن فضای بی نهایت زیر عکسهای روی آینه بوده است و بعد از اینکه به زمان افتاد به جسم و تصویر ذهنی تبدیل شد. **باز می رهی** یعنی قبلا در زمان و مکان نبودیم و بی فرم بودیم. ما می توانیم زندگی هوشیار این لحظه شویم و ببینیم که وضعیتهای زندگی ما چگونه تغییر می کنند و اتفاقات می افتند ولی این وضعیتهای اهمیت فرعی دارد. شادی و آرامش ما از درون است و ربطی به اتفاقات بیرونی ندارد. اگر ما از من ذهنی رها شویم و با زندگی این لحظه ستیزه نکنیم از زمان، مکان و ذهن می رهیم.

### مثل چرخ تو در گردش و در کار آبی      گر چو دولاب تو با آب روان نستیزی

زمانهای قدیم وقتی آسیاب آبی می ساختند آب را از یک سطح بالایی به سطح شیبداری می آوردند و در انتهای سطح شیب دار یک مکانیسم پره دار می ساختند و زمانیکه آب به آن پره ها برخورد می کرد پره ها می چرخیدند و این سیستم با یک مکانیسمی به چرخ آسیاب وصل می شد و آب باعث چرخش آسیاب می شد.

مولانا می گوید اگر شما همانند پره هایی که در انتهای سطح شیبدار قرار دارد مقاومت نکنی بنابراین مثل همان چرخ آسیاب به گردش و به کار می افتی. الان که با این لحظه می ستیزی در گردش و در کار نیستی. ما با ستیزه کردنهایمان اختلال در جسم و فکر خود ایجاد کرده ایم. زمانیکه پره ها در برابر آب مقاومت کنند و با آن همراه نشوند آسیاب نمی تواند بچرخد و از کار می ایستد. برای همین ستیزه کردنها و لجبازیها هستند که زندگی زنده این لحظه را حس نمی کنیم. ما با این رفتارها، بیماریهای روانی پیدا کرده ایم و به جسم و روح خود آسیب فراوان زده ایم و مریض شده ایم. اگر ما با این لحظه ستیزه نکنیم بیمار نمی شویم و جسم و روح ما سالم می شود. علت بیماریهای ما هم ستیزه کردن با زندگی این لحظه است.

### چون جهان زهره ندارد که ستیزد با شاه      الله الله که تو با شاه جهان نستیزی

جهان توان مقابله با فضایی که این آینه و تصویر درون آن را بوجود آورده، ندارد. تصویر را هم همان فضا بوجود آورده است. همانند این است که نقش با نقاشی که آن را بوجود

آورده ستیزه کند. ما این زهره و قدرت را نداریم که با زندگی ستیزه کنیم و اگر این کار را انجام دهیم خودمان نابود می شویم. جسم و فکر ما از بین می رود و دایم در عذاب و درد هستیم پس برای نجات پیدا کردن باید از ستیزه کردن پرهیز کنیم. الله الله یعنی مواظب باش و هیچگاه با شاه جهان یا همان انرژی زندگی ستیزه نکن.

### هم به بغداد رسی روی خلیفه بینی      گر کنی عزم سفر در همدان نستیزی

جاییکه الان ما در آن گیر افتاده ایم ذهن است و من ذهنی، سرد، بسته و منقبض است و ما را سفت گرفته است. همه بشریت در ذهن گرفتار شده اند و صحبت یک یا دوفتر نیست. در قدیم خلیفه (سمبل زندگی یا خدا) در بغداد بوده است. اگر تو می خواهی به خلیفه در بغداد برسی در همدان (سمبل من ذهنی) نباید ستیزه کنی و آنجا معطل شوی تا بتوانی به بغداد برسی و روی زندگی را ببینی و به زندگی یا همان حضور زنده شوی. در اینصورت تصویر زیر آینه می شوی و لامکان و لازمان می شوی و آزاد و رها می شوی.

### حیله و زوبعی و شیوه و روبه بازی      راست آید چو تو با شیر ژیان نستیزی

شیر ژیان همان تصویر زیر آینه است که می خواهد تصویر روی آینه را بخورد. آن فضای زیر آینه همه چیز را در بر می گیرد و می بلعد. اگر با زندگی در این لحظه ستیزه نکنی این روبه بازی، حیله گری، شیطنت ها و حقه بازیها در آن آینه حل می شوند و همه چیز تو سامان می گیرد. اگر تو با حیله گری با شیر ژیان ستیزه نکنی همه زندگی ترا او سامان می بخشد.

### در گمانی ز معاد و از مبدأ خود      شودت عین چون با اهل عیان نستیزی

ما در گمان و شک هستیم و نمی دانیم که از کجا آمده ایم و به کجا می رویم. اگر با فضای این لحظه و زندگی و اهل عیان یعنی انسانهای به حضور رسیده ستیزه نکنی تبدیل در تو صورت می گیرد و از همه دردها رها می شوی و به حضور زنده می شوی.